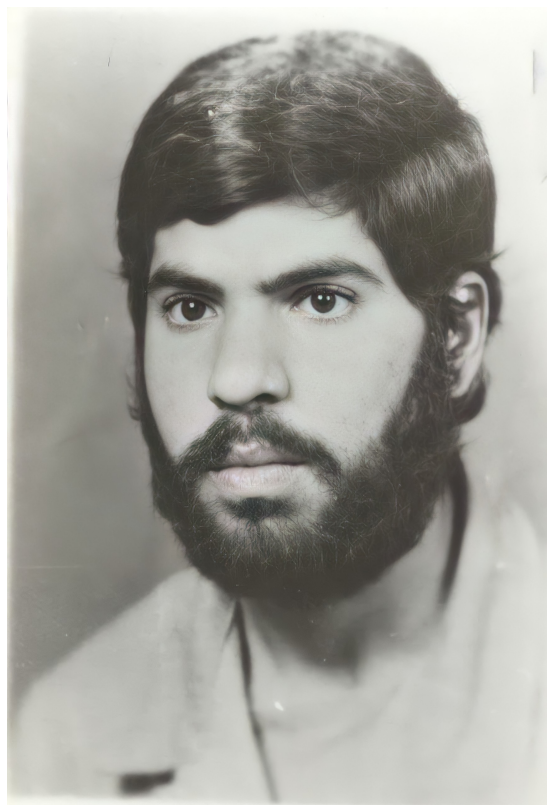


شهید علی اکبر افشون



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نام پدر	خضر
تاریخ تولد	۱۳۴۳/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۱/۰۱
محل شهادت	رقابیه
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	کارگر فنی
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	بوشهر

زندگینامه

شهید علی اکبر افشون در سال ۱۳۴۳ در روستای باغک از توابع شهرستان بوشهر در یک خانواده‌ی متوسط و مذهبی چشم به جهان گشود. وی تحصیلاتش را تا کلاس سوم ابتدایی در همان روستا گذراند و بعد همراه با خانواده به بوشهر آمد و در بوشهر به تحصیلات خویش ادامه داد.

با اوج‌گیری انقلاب به علت عشق بسیاری که به اسلام و رهبری و امامش داشت به صف تظاهر کنندگان پیوست و با تمام نیرو و عشق که به خدایش داشت به نبرد با مزدوران پهلوی پرداخت و پس از پیروزی انقلاب هنگامی که امام خمینی فرمان بسیج را صادر نمود برادر شهیدمان همان اولین گروهی بود که در بسیج برای دستاوردهای انقلاب و حفظ حراست از شهر ثبت نام نموده و هنگامیکه جنگ بر کشور عزیز اسلامیمان تحمیل شد این برادر با کسب اجازه از پدر و مادرش از سنگر مدرسه برای دفاع از اسلام و حیثیت مسلمین عازم جبهه‌ی نبرد حق علیه باطل شد و به ندای امام خود لبیک گفت و بیش از شش ماه در میدان جنگ با کفار بعثی به نبرد پرداخت و سرانجام در حمله‌ی بزرگ و تاریخ‌ساز فتح‌المبین که منجر به آزادسازی قسمت وسیعی از سرزمین اسلامیمان شد در تاریخ ۶۱/۱/۲ در جبهه‌ی شوش به لقاءا پیوست.

وصیت نامه

وصیت نامه شهید علی اکبر افشون

الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجه

در هر کربلایی حسینی وجود دارد و حسین امروز ما امام خمینی است .

با عرض سلام به رهبرم و خانواده ام میخواهم که مرا حلال کنند و خدا هر چه بخواهد می شود و اما زندگی واقعی در همین سنگرهاست و از همین نمازها بوده که در سنگرها برپا می شود و انسانهای پاک و واقعی که مدتها دنبالشان بودم در اینجا است و خداوند لطف کرده و نور رحمتش را بر من حقیر تابیده، نوری که در تاریکی حسرت یک شعله آتش را می کشد پر نور گشته الحمدلله ، راستش چه زیباست عشق بین انسان با خدا.

مادرم و پدرم هر وقت سر قبر من رفتید به یاد هفتاد و دو تن از یاران امام حسین باشید و برای من گریه وزاری نکنید و افتخار کنید، پدر جان من مقداری پولی در بانک صادرات شعبه مرکزی دارم که ده هزار تومان ۱۰۰ هزار ریال آن امانت شهید مهدی صفایی است و در ضمن ۱۱۵۰ ریال هم به اسماعیل احمدی بدهکارم .

فرزند کوچک شما علی اکبر افشون

خاطرات

شهید علی اکبر افشون مؤدب، مطیع، شوخ، کم حرف و بانظم بود. هیچ گاه حرف لغوی از او نمی شنیدیم. و در هنگام شوخی جانب ادب را رعایت می کرد. هیچوقت دوست نداشت کارهای شخصی خود را به دیگران محول کند طوری که حتی لباسهایش را خودش می شست و مثلاً دکمه‌ی پیراهنش را می دوخت و اوقات فراغت‌ش را با کارهای شخصی‌اش پر می کرد ولی در عین حال کارهای دیگران را با اشتیاق انجام می داد و چنانچه کاری را به او محول می کردند با جان و دل می پذیرفت. بسیار فرمانپذیر و مطیع بود و به محض اینکه وظیفه‌ای و فرمانی به او داده می شد سریع انجام می داد. وقتی به سن تکلیف رسید تمامی وظایف دینی خود را به دقت انجام می داد و روی نماز اول وقت تأکید داشت و حتی اگر می دید اطرافیان به کاری مشغولند و به نماز اول وقت توجهی ندارند تذکر می داد و می گفت نماز واجب‌تر است کارهای دیگر را می توانید در وقت دیگر انجام دهید. بسیار خوشرو و خوش اخلاق بود و کمی شوخ بود. وقتی گلویم درد می گرفت (مادر شهید) می گفت مادر چه اشکال دارد به جای اناب این فلفل‌های قرمز را دم کنی و بخوری. اگر چیزی داشت اول آنرا بین دیگران تقسیم می کرد و منتظر می شد آنها بخورند و بعد خودش مشغول خوردن می شد. (به نقل از پدر و مادر شهید و نیز هم‌رزم شهید)

پدر شهید

در زمان شکل‌گیری انقلاب مرتب در جلسات شرکت می کرد بعد از قضیه‌ی تیر اندازی در مسجد جامع که منجر به شهادت شهید زاهدی و زخمی شدن چند نفر شد. به همراه دوستانش تظاهرات کردند و گویا علی اکبر شیشه‌ی بانک تجارت را شکسته بود که یکی از آشنایان آمد و به من اعتراض کرد که چرا پسر در تظاهرات ضد رژیم شرکت می کند و شیشه‌ی بانک را شکسته است و من هم جواب دادم الان همه‌ی جوانها در مقابل رژیم ایستاده‌اند و تنها فرزند من نیست. صبح‌ها پیش ما کار می کرد ولی اکثراً بعد از ظهرها می رفت توی جلسات یا تظاهرات و با گاردیها درگیر می شد و یادم می آید برای سد کردن راه آتش‌ها لاستیک جمع می کردند و آتش می زدند

(هم‌رزم و دوست شهید)

در زمان انقلاب ما با هم بودیم شب‌ها با چوب و چماق توی مدارس و مساجد و توی محل کشیک می دادیم و یادم می آید شهید علی اکبر افشون اگر نه به طور مستقیم ولی دورادور با گاردیها درگیر می شد

(پدر شهید)

وقتی خبر شهادت شهید چمران را شنید خیلی ناراحت شد و می گفت بعد از شهید چمران زندگی برای من خیلی مشکل شده وقتی جنگ شد خودش و برادر بزرگش عباس دایم در جبهه بودند من می گفتم هر دو با هم نروید و یکی پیش من بماند و کمکم کند در یکی از روزهایی که برادرش عباس جبهه بود و علی اکبر پیش من کار می کرد گفتم علی شیلات ماهی می دهد برو ماهی بخر برای مادرت ببر تا برای ناهار درست کند وقتی ظهر به خانه برگشتم و سراغ علی اکبر را گرفتم گفتند خانه نیامده حتماً رفته خانه‌ی خاله‌هایش تا اینکه شب به عباس در اهواز زنگ زدم علی اکبر گوشی را برداشت و سلام کرد گفتم بابا تو رفتی ماهی بخری چه طور شد از اهواز سر در آوردی گفت دیدم کاروان رزمنده‌ها آماده‌ی حرکت است من هم دیدم وقت ندارم سوار شدم و آمدم.

هم‌رزم شهید:

یادم می آید در دو سه تا از اعزامهای سرباز جنگهای نامنظم بود. در یکی از عملیاتها یک تانک از عراقیها غنیمت گرفته بودیم ولی کاملاً در تیررس آنها قرار داشت و راحت می توانستند آنرا بزنند ولی شهید با دل و جرأت خاصی

که داشت وارد تانک شد و یک دوربین و (از تانک بیرون آورد و با توجه به اینکه رانندگی می دانست حتی تانک را حرکت داد.

مادر شهید: یک روز دو زن آمدند اینجا و پرسیدند پسر شما رفته به جنگ؟ گفتیم: بله. گفتند ما خواب دیدیم (نامفهوم)

یک روز بچه‌ی ما شیر نداشت آمدیم مغازه شما هم شیر نداشتید ولی پسر شما گفت همین جا بنشینید الان می آیم هنوز ربع ساعت نگذشته بود که با دو شیشه شیر آمد گفتیم چقدر می شود گفت:

بار دیگر که برایتان دو تا شیر آوردم حساب می کنیم.

پدر شهید: آخرین باری که می خواست برود به جبهه با پدر بزرگش دور هم نشسته بودیم گفت بابا فردا همه‌ی بچه‌های محل مثل حاج رضا محمدی می خواهند بروند و من نمی توانم بمانم. گفتیم: برو خدا پشت و پناهت ان شاء.. که به سلامت برگردی گفت: نه این سفر آخر من است گفتیم از کجا می دانی که این سفر آخرت است گفت خواب دیدم پسر خاله ام مهدی صفایی (که قبل از خودش شهید شده بود) گفت هر طور شده پدرت را راضی کن و بیا جبهه اینجا جای زندگی است.
— پدر شهید:

قبل از شهادتش خواب دیدم که عملیات شده و اکبر شهید شده است. البته مطمئن نبودم تا اینکه عملیات شد. خیلی توی فکر بودم با چند نفر از رفقا رفتیم شوش گفتند که شهید شده و پیکرش را برده اند بوشهر و محل شهادتش را به من نشان دادند. زیر یک درخت کنار خون بدنش هنوز تازه بود و چیزی انگار مثل چفیه اش زیر درخت افتاده بود. بعد از مراسم هفتم و چهل یک شب در خوابم آمد دیدم صحیح و سالم است و به خانه آمده با خود گفتیم چه طور است ما هفتم و چهلیم علی اکبر را هم داده ایم چه طور شد که برگشته گفتیم شاید خواب می بینم حدود دو ساعت پیش ما بود از او پرسیدم علی چه طور است که برگشته ای ما حتی مراسم ختم تو را هم برگزار کرده ایم چه طوری آمدی رفاقت چه شدند؟

گفت:

— بابا آمدی پای همان درختی که شهید شده ام خون های بدنم را دیدی؟

گفتم:

— بله.

گفت:

— همین که خواستم از سنگر خودم بیرون بیایم و بروم طرف سنگر عراقی ها، گلوله‌ی خمپاره به سرم خورد.

پیکر شهید سر نداشت. در همین حین از خواب بیدار شدم.
مادر شهید:

بعد از شهادت پسرم خواب دیدم حضرت امام به همراه گروهی آمدند منزل ما حضرت امام شاخه گلی به دستم داد و فرمودند اگر علی اکبر شهید شد ناراحت نباش یک علی اکبر دیگر به تو می دهیم و بعد از آن خداوند یک فرزند پسر به ما عطا کرد. همچنین در یکی از شب هایی که علی در جبهه بود خواب دیدم پسرم با شهید بهشتی در جایی و یک نفر دیگر توی یک هلی کوپتر هستند و دو سه بار از روی خانه‌ی ما رد می شدند بار اول متوجه نشدم ولی بار

دوم دیدم که علی پرچمی در دست راستش بود و به طرف قبله حرکت می داد فردای آن روز علی با لباس های اتو کشیده و مرتب به خانه آمد.

برادر شهید:

من برادر کوچکتر ایشان بودم و به همدیگر علاقه ی عجیبی داشتیم. قبل از اعزام آخر مرا سوار موتور کرد و در شهر چرخاند و به من گفت:

— اگر من شهید بشوم تو چه می کنی گفتم خوب خیلی ناراحت می شوم و گریه می کنم ولی او مرا دلداری داد تا آرام باشم ولی بعد از شهادتش آنقدر ناراحت بودم که حتی بزرگترها هم نمی توانستند مرا آرام کنند و همچنان بی قراری می کردم.

مادرشان خیلی آنها را تشویق می کرد که مثلاً در راهپیماییها شرکت کنند حتی وقتی می خواستند هر دو برادر با هم به جبهه بروند مادرشان مرا تشویق می کرد که اجازه بدهم وقتی شهید شد مادرشان به من گفتند:

— ناراحت شدی علی اکبر شهید شده؟

گفتم:

— خب! اولاد عزیز است

گفت:

— ناراحت نباش اولاد در بهترین جاست و از اینجا به جای بهتری رفته است.

او آرزوی شهادت داشت از اینکه می بینم او به آرزوی خود رسید و مأوایی بهتر از اینجا دارد خوشحالم از اینکه لطف خدا شامل حال شده خدا را شاگرد شهادت او هم برای خودش مایه ی سعادت است و هم برای ما مایه ی شفاعت.

— من هر حاجتی داشته باشم از خداوند می خواهم و یا می گویم خدایا به حرمت ائمه ی اطهار هیچ گاه نمی گویم به حرمت خون شهیدم هیچ قدرتی بالاتر از خداوند متعال نیست.

جوانان پیرو دین اسلام باشند و به گفته ی رهبر باشند نماز و عبادات خود را سبک نشمارند و کوتاهی نکنند بوسیله ی همین نمازها و دعاهاست که خداوند آنان را یاری می دهد.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران